

● فرهنگ و توسعه ●

● دکتر پوریا طاهری ●

نیاز فزاینده ایران به رفع مشکلات موجود و هموار نمودن مسیر توسعه مستقل ملی، به شکل گیری و گسترش مباحث بنیادین، جهت پاسخ به نیازهای ضروری این دوره تاریخی، دامن زده است. از جمله این گونه مباحث جدی، بحث درباره سنت و مدرنیسم، تفاوت های انسان شرقی و غربی، تحلیل مکانیزم های پیچیده پذیرش مدرنیسم از سوی فرهنگ و سنت های موجود جامعه، بالاخره تاثیر نقش فرهنگ دینی در این رابطه می باشد.

در این مقاله سعی خواهد شد، عمدتاً به توضیح و نقد نظریاتی پرداخته شود که بر سنت گرایی، آخرت طلبی و فرهنگ قضا قدری در جامعه ایران تاکید دارند و این عوامل را مانع و صخره ای تسخیرناپذیر در راه توسعه و مدرنیسم می پندارند. البته مسئله این نیست که آموزش های اشعری مآبانه و نقر گرایانه در فرهنگ دینی ما - و نه دین - ریشه های عمیق هزارساله دارد یا خیر، بلکه مسئله از یک طرف این است که آیا این رویه در فرهنگ اسلامی ایرانی در حول تاریخ نخله مسلط بوده است یا خیر؟ از سوی دیگر این که آیا در دوره معاصر - از مشروطیت به بعد - اهمیت آن رو به افزایش یا رو به کاهش بوده است؟ و در هر حال آیا امروز می توان از دنیاگرایی مذهبی به عنوان یک مانع بزرگ فرهنگی در راه توسعه اجتماعی اقتصادی و فرهنگی ایران یاد کرد؟

موضوع فرهنگ و میراث و ثروت‌های فرهنگی ایران معاصر از یک سو، و استراتژی روشنفکران ایرانی در بهره‌گیری از این ثروت‌ها - در عین بهره‌جویی از دستاوردهای مترقی فرهنگ‌های پیشرفته امروزمین - در راستای ارائه یک نظام فرهنگی اصیل، مدرن و کارا از سوی دیگر، و تاثیر این مجموعه بر آهنگ توسعه در جامعه، هرگز چنان که باید، از سر فراغ علمی، مورد توجه و پژوهش و بحث کافی قرار نگرفته است. این بحث‌ها در دوران مشروطیت آغاز شدند. در آن زمان اغلب فرهنگ‌سازان ما، اطلاعات کافی از فرهنگ کلاسیک ایرانی داشتند اما بهره‌آنها از فرهنگ غرب محدود و ناقص بود. از این رو سنتز حاصل از نخستین رویارویی ما با غرب، چندان بارآور نبود یا بهتر بگوییم، بیشتر از جنبه روش‌شناسانه اهمیت داشت و البته هنوز هم از این منظر، قابل استفاده است.

در دوران رضاشاه، تلاش برای نوسازی ایران، مطابق با الگوی غربی، با کوشش بسیار ناچیزی برای ایجاد آمیزه فرهنگی مدرن و اصیل ایرانی همراه بود. در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰، بخش عمده روشنفکران ایران، زیر تاثیر تحولات بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا، به نسخه برداری شتابزده از الگوی توسعه فرهنگی و اجتماعی «دموکراسی خلق» سرگرم شدند و بخش کوچکی نیز به دفاع ساده از دموکراسی و لیبرالیسم غربی پرداختند و در نتیجه بندرت، دست‌امد ماندگاری در عرصه نوآوری اصیل فرهنگی آفریده شد. روشنفکرانی که در مدرسه این رویارویی و بهره‌گیری از فرهنگ غربی و تجربه‌آموزی سیاسی-فرهنگی تربیت شدند تنها از اوایل دهه چهل توانستند کار تحقیق جدی در عرصه پرداخت الگویی برای برخورد سنجیده و انتخابی، با فرهنگ غربی در راستای نوسازی فرهنگ اصیل ایرانی را آغاز کنند. مرحوم جلال‌آل احمد به شیوه ویژه خویش با انتشار غرب‌زدگی، تکانه نیرومندی به این روال در میان روشنفکران ایران وارد آورد. در سطح دانشگاه، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، به وجود آمد. اما متأسفانه در این دوره هم بخش مهمی از روشنفکران چپ‌گرای ایران، که این بار به دلایل گوناگون سیاسی، شیفته‌الگو برداری از تجربیات «چپ‌نو» در چین و ویتنام و کوبا شده بودند، در تلاش برای ایجاد یک نظام فرهنگی اصیل و مدرن ایرانی، از دیگران عقب ماندند. با این همه، این گروه از روشنفکران، نقش مهمی در

تقویت روانی و اخلاقی این جنبش ایفا کردند. به این ترتیب در دهه چهل برای نخستین بار، آگاهی بالنسبه گسترده و شیوه برخورد بدیعی در این زمینه در میان فرهنگ پردازان ایرانی از لائیک تا مذهبی شکل گرفت که مجموعه ادبیات، سینما، تئاتر، موسیقی، فلسفه، سیاست و پژوهش اجتماعی در ایران را در دهه های پنجاه و شصت، تحت تاثیر جدی قرارداد و بر درجه نگاه متفکران و جانبداران توسعه اجتماعی، بر تو نازهای افکند.

ادامه روند مثبت فوق به بحث های جدی و عمیق حول محور رابطه فرهنگ با مدرنیسم - به ویژه در سال های اخیر - منجر شده که در چارچوب توسعه، به ملاحظاتی غیر از مسائل اقتصادی صرف، تاکید دارد. ملاحظاتی مانند: عوامل تاریخی، سیاسی، الگوهای رفتاری و فرهنگ دینی، و رابطه این همه، با توسعه مستقل ملی! البته می توان مجموعه این عوامل را به معنای عام، «فرهنگ» در نظر گرفت و بحث را این طور مطرح کرد که فرهنگ چیست و تاثیر فرهنگ بر توسعه کدامست؟

فرهنگ مجموعه عناصر معنوی از جهان بینی تا نظام ارزش های اخلاقی آداب و رسوم، و گرایش های سیاسی و ملی و علایق زیبایی شناسانه است که ایستار (attitude) و رفتار فرد و گروه های اجتماعی را نسبت به جامعه، طبیعت و دیگر پدیده ها تعیین می کند. رفتار و ایستار انسان ها در برابر دولت و در رابطه با دین، بوم زیست، مقررات راهنمایی و رانندگی، ازدواج، نظافت و فعالیت اقتصادی تابع فرهنگ آن ها نسبت به هریک از این پدیده هاست. با این تعریف ناگفته پیداست که فرهنگ فرد، گروه های اجتماعی و به طور کلی فرهنگ جامعه چه نفوذ قاطعی بر سرعت و دامنه توسعه اجتماعی در کشورهای رشد یافته دارد.

قبل از شروع بحث لازم است مختصری به دو نظریه مطرح در مورد فرهنگ بپردازیم. این دو نظریه که یکی اقتصاد و دیگری نقش فرهنگ را در توسعه اجتماعی مطلق می کنند، تاثیر تعیین کننده و نیرومندی بر علم تاریخ و جامعه شناسی معاصر نهاده اند. نظریه نخست نظریه کارل مارکس است که در نیمه قرن نوزدهم شکل گرفت. او فرهنگ را با نام «ایدئولوژی» پدیده ای ثانوی و روبنایی می دانست که متناسب با رشد نیروها و ابزار تولید پدید می آید و در

خدمت تحکیم مناسبات تولیدی مسلط قرار می‌گیرد و به‌طور متقابل تاحد معینی بر این مناسبات تاثیر می‌گذارد و گاه با استقلال نسبی معینی نیز گسترش می‌یابد. خصلت شاخص فرهنگ از نظر مارکس خصلت طبقاتی آنست. نظریه دوم نظریه ماکس وبر است که در اوایل قرن بیستم شکل گرفت. از نظر ماکس وبر فرهنگ پدیده‌ای معنوی و کم و بیش مستقل از اقتصاد است، با خودپویایی و قانونمندی درونی ویژه خویش رشد می‌کند، و اغلب نقش تعیین کننده‌ای در رشد اقتصادی ایفا می‌کند. بنابه نظر ماکس وبر برای نمونه فرهنگ دنیوی و سوداگرانه پوریتانی و پروتستانی که در عرصه اقتصاد خواستار و مبلغ پشتکار، صرفه‌جویی، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و خردگرایی در کسب و کار و اداره امور تولید و توزیع بود نقش اساسی را در پیدایش و رشد سرمایه‌داری در اروپا ایفا کرد. مارکس خردگرایی را حاصل رشد سرمایه‌داری می‌دانست. ماکس وبر آن را عامل رشد سرمایه‌داری می‌شمرد. او در بررسی فرهنگ‌های هندو و کنفوسیوسی به این نتیجه رسیده بود که فرهنگ کنفوسیوسی به خاطر برخورداری از ارزش‌هایی چون پشتکار، فرمانبرداری و نظم، آمادگی بیشتری برای پذیرش مناسبات سرمایه‌داری و رشد آن دارد. دکتور سمیرامین نیز با توجه به این نظریات و بر پایه تحقیقات خود به این نتیجه رسیده است که رشد سرمایه‌داری در آسیای شرقی تا حدود زیادی ناشی از رواج این ارزش‌های کنفوسیوسی است. امروز اغلب جامعه‌شناسان معتبر به‌راستی برآنند که بخش مهم و گاه تعیین کننده‌ای از فرهنگ فرد و گروه‌های اجتماعی و جامعه، خصلت و رابطاتی دارد و میان طبقات مختلف مشترک است. فرهنگ می‌تواند به عنوان پدیده‌ای مستقل مورد بررسی قرار گیرد. با وجود این، معدود اندیشمندان صاحب‌نظری که نقش عامل اقتصاد را در شکل‌گیری، شکوفایی و زوال فرهنگ‌ها انکار می‌کند. اگر انسان بر اساس بی‌طرفی و واقع‌بینی علمی در تحلیل هر پدیده اجتماعی، نقش عامل اقتصاد یا فرهنگ را به‌طور عینی و مشخص ارزیابی کند، نیاز چندانی به انکاء به این یا آن نظریه پیدا نمی‌کند. خود پدیده و محیط، نقش اقتصاد یا فرهنگ را در تکوین خویش توضیح خواهد داد.

در ایران اسلامی، شهرنشینی، داد و ستد و سوداگری سابقه و سنتی بس

طولانی‌تر و نیرومندتر از دیگر کشورهای اسلامی داشته است. ایران به‌واقع مهد تمدن اسلامی است. از این رو تأیید و ستایش از کار و پشتکار و ثروت‌اندوزی و سرمایه‌گذاری و تولید و آبادانی و رشد در فرهنگ ما و از جمله در آموزش‌های دینی ما چشمگیر و نیرومند است. ترویج دنیا‌گریزی و غایت‌انگاری و فخر‌فروشی به فقر در قالب اندیشه‌های عرفانی اسلامی به‌طور عمده محصول دوره‌های شکست نظامی در برابر اقوام مهاجم و دوره‌های معین انحطاط تمدن در ایران است. حتی در همین دوره‌های شکست نظامی نیز در کنار صوفی‌گری و ریاضت‌جویی، عرفان سازنده و بزمنده و مثبت را می‌توان دید که لبه تیز آن متوجه انتقاد جسورانه از مهاجمین و سلاطین خودکامه است. بسیار جالب است که عرفان ایران، نظام فرهنگی ولایت، مبتنی بر آزادگی، مدارا، جوانمردی و بلندطبعی و حمایت از فرودستان ارائه می‌دهد و معنای زندگی را در زیبایی و لذات مادی و معنوی می‌جوید. بی‌پرده نیست که برخی در اوش ایرانی تا حد تشکیل سلسله‌های پادشاهی دنیا‌گرا بوده‌اند. سربداران خراسان بهترین شاهد مثالند.

از این رو به تحقیق می‌توان گفت که فرهنگ اصیل اسلامی ایرانی مانع اساسی و حدی‌ای در راه توسعه در کشور به‌شمار نمی‌آید. اساساً فرهنگ ایرانی اسلامی از همان آغاز شکل‌گیری خویش یعنی از سده سوم هجری در اساس به‌طور عمده دنیا‌گرا و تمدن‌ساز و پشیمان‌کار و فعالیت و سازندگی و بهره‌جویی از زندگی بوده است. برای روشن‌تر شدن موضوع می‌توانیم فرهنگ ایرانی اسلامی را با فرهنگ هندی مقایسه کنیم، با توجه به این که هر دو کشور ایران و هندوستان واجد تمدن و فرهنگی هزاران ساله بوده‌اند و در علم و فلسفه و هنر خدمات غرق‌قابل‌انکاری به بشریت کرده‌اند، دنیا‌گریزی، ریاضت‌جویی و اعتقاد به فضا و قدر در فرهنگ هندی (بودایی یا هندو) بسیار ریشه‌دارتر و چشمگیرتر است تا در فرهنگ ایرانی اسلامی. این امر تنها پایه‌اندیشگی و مذهبی ندارد. در عین حال بیانگر نمکین‌ناگریر انسان هندی از نظام متحجر و بی‌رحم کاستی است. در ایران پیش از اسلام نیز شکل‌گیری نظام کاستی، به پیدایش دنیا‌گریزی مانوی و قدر‌گرایی زردانی انجامید. اما در کنار مانوی‌گری که هرگز به رویه مسلط در فرهنگ زردشتی ساسانی تبدیل نشد، مزدک‌گرایی هم وجود داشت که بیانگر

اعتراض پرخاشگرا نه و عدالت پژوهانه و دنیوی به نظام ناعادلانه کاستی ساسانی بود. این وضع در ایران اسلامی هم ادامه داشته است، با این تفاوت که وجه شاخص تاریخ ایران اسلامی نه نهجر نظام اجتماعی بلکه بی ثباتی اجتماعی در نتیجه تهاجم پیاپی و سلطه اقوام بیگانه ای است که هریک پس از دهه ها کشاکش و اصطکاک و فرسایش فرهنگی، در جامعه ایران تحلیل رفته اند. این پدیده خصلت ترکیبی فرهنگ ایرانی را تقویت کرده است. در طول تاریخ تمدن، کمتر قومی را می توان سراغ کرد که چنین استعداد و توانایی در تخته قاپو کردن اقوام مهاجم و هضم آنان در فرهنگ خودی نشان داده باشد. آزادکیشی و مدارا با اقوام و احزاب و نخله های فکری و مذهبی و فرهنگی گوناگون که یکی از وجوه مشخصه همه فرهنگ های ترکیبی است در فرهنگ ایرانی نیز بارز و شاخص است. در هر صورت همه این ویژگی هایی که برشمردیم حاکی از برخورد فعال ذهن ایران با تمشیت امور تمدن و نظام بخشیدن به زندگی دنیوی و اجتماعی خویش است. تصادفی نیست که در تمدن اسلامی در وسیع ترین عرصه های فرهنگی و مدنیت از صرف و نحو تا سیاست و مملکتداری و از فقه و فلسفه و عرفان و شعر و نثر تا کشاورزی و تجارت، ایرانیان اغلب پیشتاز و سرشناس و نمونه بوده اند، این پدیده در فرهنگ مذهبی ما نیز انعکاس یافته است. دنیاگریزی، فقرگرایی و ریاضت جویی در فرهنگ ایران اسلامی به طور عمده از زمان حمله مغول به مثابه واکنشی از سرنو میدی در برابر فروپاشی تمدن ایران، به رویه نیرومندی در جامعه تبدیل می شود. اگر مانند برخی از محققین هم چون آقای کسروی به اشتباه، بخش مهمی از عرفان ایرانی را هم که خصلت سازنده و اعتراضی و انتقادی دارد، در زمره میراث فرهنگی اشعری مآبانه به حساب آوریم آن گاه به نظر می آید که در فرهنگ قرن های اخیر تاریخ کشورمان آموزش های دنیاگريزانه و صوفیگرا نه و ریاضت کشانه رویه مسلط بوده است. اما در واقع چنین نیست. کما این که با وجود ضربه کمرشکن و جبران ناپذیری که هجوم مغول به تمدن و فرهنگ ایران وارد آورد، در دوران صفویه دوباره شاهد رشد شهرنشینی، تجارت، صنعت و کشاورزی و علم و هنر هستیم. در این دوره فلسفه وحدت وجود در آثار ملاصدرا شاهد یکی از فرازهای تاریخی تکرارناپذیر خود است. از قضا درست در همین

دوره بخش مهمی از آموزش‌های اشعری مآبانه، آخرت‌طلبانه، صوفیانه و خرافات قضا قدری به رشته تحریر و تدوین درآمدند و به اصطلاح نهادی شدند. و بر روند تحولات فرهنگی در دهه‌ها و سده‌های بعدی تاثیر محسوس گذاردند. اما اگر حساب این آموزش‌ها را از حساب عرفان سازنده جدا کنیم می‌بینیم که حتی در این زمان هم به صورت رویه مسلط در نیامدند.

از دوران مشروطیت، سیر تحولات در ایران تحت تاثیر فرهنگ و تمدن غربی شتاب و آهنگ دیگری پیدا کرد و سرعت پیشرفت در اندیشه بسیار بیشتر از شتاب توسعه اقتصادی و صنعتی بود. کار به سرعت به برخورد خصمانه میان دو جبهه اصلی تفکر سنت‌گرایی و مدرنیسم رسید. در دهه‌های اخیر بسیاری از روشنگران مذهبی ایران تلاش کرده‌اند نشان دهند که تفکر مذهبی ایرانی منافاتی با تمدن و فرهنگ پیشرفته نیای امروز ندارد. در این تلاش، هم روشنفکران مذهبی متجدد و هم روحانیون و روشنفکران سنت‌گرا سهیم بوده‌اند. این کوشش‌ها به نوزایی فرهنگ اسلامی ایرانی انجامیده است. شاخص نوزایی فرهنگ اسلامی ایرانی جانبداری آن از توسعه ملی است. در این عرصه دنیا‌گریزی و واپس‌گرایی فرهنگی در اقبیت مطلق قرار دارد. البته در میان سنت‌گرایان متعصب و در میان عامه مردم آموزش‌های دیرپای سنتی و فضا قدری وجود دارند، اما

شدت نفوذ آن‌ها در حال کاهش است، از این رو نمی‌تواند مانع غیر قابل عبوری در راه توسعه به حساب آید. موانع مهم‌تر را باید در دیگر عرصه‌ها جست و برطرف کرد. در عرصه فعالیت اقتصادی برای نمونه، مانع مهم فرهنگی در حال حاضر نه دنیا‌گریزی و بی‌علاقگی به مل‌اندوزی، بلکه حرص و آز و میل بهارناپذیر به ثروت‌اندوزی در کوتاه مدت است که هم عامل و هم معلول رشد سرمایه‌گذاری در تجارت و رواج فرهنگ احتکار و دلالتی است که مانعی جدی در راه پذیرش فرهنگ صنعتی به معنای خرد‌گرایی آن، و سدن در مقابل نظم و پشتکار پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در صنعت و احترام به مصالح اقتصادی ملی محسوب می‌شود.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که مانع عمده در فرهنگ دینی جامعه ما نیست، پس آیا در تفاوت انسان شرقی با غربی است؟ البته این مقولات را هم باید تعریف کرد. باید روشن کرد منظور از انسان شرقی یا غربی کدامست؟ آیا

منظور از انسان شرقی وجوه اشتراک فرهنگی شهروندان کشورهای رشدیابنده است؟ در این صورت باید گفت که تفاوت‌های میان شهروندان امریکای لاتین، افریقا و آسیا، گاه‌ها بسیار بیشتر از وجوه اشتراک آن‌هاست، و برخورد ما در این زمینه باید بسیار متمایزتر از این‌ها باشد. آیا غرض انسان سنتی و سنت‌گرا در برابر انسان مدرن در جوامع صنعتی است؟ اما سنت‌گرایی هم برای مثال در آسیا نیرومندتر از افریقا، و در افریقا نیرومندتر از امریکای لاتین است. به نظر می‌رسد مقوله «انسان شرقی» را باید به عنوان مدل «انسان میانگین» یا به قول ماکس وبر «تیپ ایده‌آل» انسان در آسیای غربی و شرقی و شمال افریقا درک کرد. انسان شرقی، شهروندی فرضی و حاصل تجرید علمی است، که در کشورهای با فرهنگ و تمدنی هزاران ساله می‌زید، در میان مردمی که از آگاهی و غرور ملی والایی برخوردارند، مایلند به هر بهای سنگینی اصالت فرهنگی خویش را حفظ کنند و در عین نوگرایی به ریشه‌های سنتی فرهنگی خویش وفادار بمانند. او نماینده فرهنگی است سرشار از گرایش‌های انسان‌دوستانه، شاعرانه، عارفانه و طبیعت‌دوستانه. در بستر مناسبات اجتماعی راكد و ایستا رشد کرده است و از این‌رو مفاهیم چون سرنوشت و قضا و قدر در فرهنگ و روانشناسی اجتماعی او وزن ویژه‌ای دارند. به پیشرفت صنعتی نامسنولانه و مناسبات بی‌مهار سرمایه‌داری و فردگرایی حسابگرانه و بی‌رحمانه حاصل از آن، به چشم بدبینی نگاه می‌کند و گرایش به زیست‌جمعی، تعاون، همیاری و یاری به فرودستان در او نیرومند است. در مقابل انسان غربی، انسان میانگین کشورهای صنعتی است: فردگرا، تنها، حریص، کارآمد، تحصیل‌کرده و آموزش‌دیده، متجدد، در زندگی اجتماعی و سیاسی مانند یک کامپیوتر حسابگر، در رقابت گلاادیاتوری بی‌رحم، در دوستی چون یک شریک تجاری منفعت‌طلب، خودآگاه، دارای حق رای آزاد و خواستار تعیین سرنوشت خویش و از نظر بار فرهنگی، ترکیبی از فرهنگ غنی اروپایی، فرهنگ پاپ و فرهنگ کاوبویی - رامبویی امریکایی. به این همه باید اضافه کرد که انسان شرقی به انسان غربی - از جهانی به‌درستی - به چشم مهاجم، استعمارگر، بهره‌کش و زورگو و خودخواه و بی‌مسئولیت در برابر سرنوشت بشریت می‌نگرد. این نوع نگرش بازتاب جایگاه متفاوت اقتصادی شرق و غرب در سده‌های اخیر و

بیانگر واقعیات تنحی در مناسبات میان شمال و جنوب است.

ملاحظه می‌گردد که اگر مقوله‌های انسان غربی و شرقی را کم و بیش با چنین دقتی تعریف کنیم در بحث و تحقیق علمی خالی از فایده نخواهند بود. بنابراین روشن است که به‌طور قطع، تفاوت فرهنگی میان انسان شرقی و انسان غربی در آهنگ رشد و توسعه اجتماعی در شرق و غرب تاثیر گذاشت و خواهد گذاشت. این تفاوت در جامعه‌شناسی نوین، تا حدود زیادی شناخته شده است. سنت گرایی در جامعه در حال توسعه، از راه تولید نیروی «ماند» (inertia) در برابر پیشرفت مقاومت نشان می‌دهد. برای این که ارزیابی درستی از نیروی ماند داشته باشیم باید توجه داشت که سنت گرایی در جامعه رشدیابنده، تنها یک پدیده فرهنگی نیست. کشور رشدیابنده، یک جامعه دوساختاری یا حتی چند ساختاری است. البته نظریه جامعه چند ساختاری در رابطه با کشورهای رشدیابنده یکی از مهم‌ترین دستاوردهای جامعه‌شناسی مدرن رشد است و به‌طور جدی باید به‌شناخت و شناساندن آن پرداخت. در کشور رشدیابنده ساختارهای اجتماعی - اقتصادی سنتی در کشاورزی و دامپروری و صنایع دستی، در کنار ساختارهای اجتماعی - اقتصادی صنعتی در صنعت و تولید و توزیع، در جوار هم زندگی می‌کنند. سنت گرایی فرهنگی ریشه در اقتصاد سنتی دارد و از مناسبات سنتی در جامعه تغذیه می‌کند. اگر به این واقعیت توجه نکنیم که سنت گرایی نه فقط امری صرفاً معرفتی و زبانی، بلکه بیانگر منافع اقتصادی و اجتماعی افشار معینی نیز هست، آن‌گاه، هم در ارزیابی وزن مخصوص سنت گرایی و هم در ارزیابی نقش فرهنگ در توسعه دچار اشتباه خواهیم شد. برای اندازه‌گیری صحیح نیروی ماند سنتی گرایی، باید وضعیت معینی را فرض کرد که در آن، پایه‌های اقتصادی سنت گرایی دیگر وجود ندارند، و منافع اقتصادی معینی به بقای سنت حکم نمی‌کنند. آن مقاومتی که در چنین شرایطی در برابر پیشرفت و توسعه وجود خواهد داشت برابر با نیروی ماند سنت است. وانگهی در برخی جوامع نیروی ماند آن‌چندن نیرومند است که هرگونه تلاشی برای نوسازی شتابان به شورش و ناآرامی و بی‌ثباتی اجتماعی می‌انجامد و نتایج معکوسی برای توسعه کشور به بار می‌آورد. در کشورهایی که سنت و فرهنگ کهن وجود ندارد یا چندان پرنفوذ نیست و در

نتیجه غرور ملی و میل به استقلال و حفظ اصالت فرهنگی در مردم چندان نیرومند نیست. برای نمونه در تایوان، کره جنوبی، یا سنگاپور - مقاومت در برابر پیشرفت حتی اگر با دست خارجی کسب شود، آن قدرها در خور توجه نیست. در ایران حتی متعصب‌ترین سنت‌گرایان خواهان پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی هستند البته به شرطی که به استقلال فرهنگی، (موضوعی که درک‌های متفاوت از آن وجود دارد)، لطمه نزنند. به این معنا می‌توان گفت که مساله اساسی توسعه نیافتگی ایران تفاوت میان فلسفه اقتصادی انسان شرقی، و انسان غربی نیست. مساله مهم‌تر در کشور ما درک غیرواقع‌بینانه و تعصب‌آمیز از استقلال فرهنگی است که پافشاری بر آن، با مکانیسم‌های پیچیده‌ای به صورت سدی در راه پیشرفت اجتماعی قرار می‌گیرد.

باید توجه داشت که مقولات انسان شرقی و انسان غربی از نظر تاریخی مقولات مطلق نیستند. انسان غربی در برهه‌ای از تاریخ - در اروپای قرون وسطی - سنت‌گرا بوده است. شهروندان کشورهای شرقی نیز دیر یا زود، کم یا بیش، نوگرا خواهند شد. این امر نیز به این معناست که نیروی ماند سنت‌گرایی اگرچه از سرعت توسعه می‌کاهد نمی‌تواند از آن جلوگیری کند. با وجود این، تفاوت میان انسان شرقی و انسان غربی از میان نخواهد رفت و حداقل در سده آینده - اگر عمری چنین طولانی برای تمدن بشری قابل فرض باشد! - باقی خواهد ماند. این تفاوت می‌تواند در چهارچوب وفاداری به سنن و آداب و مراسم ملی، برای مثال در فرهنگ ژاپنی، محدود باشد. اما از آنجا که شکاف اقتصادی و صنعتی و فرهنگی میان غرب و شرق در دهه‌های آینده هم‌چنان باقی خواهد بود، نگرش انتقادآمیز انسان شرقی نسبت به انسان غربی نیز به این سادگی از میان نخواهد رفت. تا آنجا که چه بسا بسیاری از کشورهای خاور، هم‌چنان در جستجوی مدل‌هایی از توسعه باشند که عاقبتی بهتر از عاقبت انسان‌نما، حسابگر و از خود بیگانه غربی، برایشان به ارمغان بیاورد.